



پیغام عشق

قسمت نهصد و شصت و نهم





خانم لیلا



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۳۵ گنج حضور، بخش سوم

هرچه کردند از بُخور و از گُلاب
 نه بجنید و، نه آمد در خطاب
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۱۸

حُضار و اطرافیان هرچه مواد خوشبو سوزاندند و گلاب به سر و صورت او زدند، دیگر نه تکانی خورد و نه اصلاً به سخن آمد. [اگر ما روی خدا را با فضاگشایی واقعی ببینیم، من ذهنی ما زبانش بند می‌آید و دیگر نمی‌خواهد دیده شود و مورد تأیید و توجه قرار بگیرد، بلکه اجازه می‌دهد که زندگی از طریق او حرف بزند و ساختارهای نیک بیافریند.]

شاه چون دید آن مُزَعْفَرِ رُویِ او
 - پس فرود آمد ز مَرگَب، سویِ او
 - مَوَلُوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۱۹
 - مَزَعْفَر: زرد، زعفرانی

وقتی شاه، چهره زعفرانی و زرد وکیل را دید از اسب پایین آمد و به طرف او رفت.

گفت: عاشق دوست می جوید به تفت
 چونکه معشوق آمد، آن عاشق برفت
 - مَوَلُوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۲۰
 - تَفْتُت: گرمی و حرارت

صدر جهان گفت: عاشق، دوست و معشوق خود را به گرمی و با عشق می جوید، اما همین که معشوق آمد، آن عاشق از خود بی خود شد و رفت. [وقتی خدا می آید من ذهنی می میرد.]

عاشقِ حقی و حق آنست کو
چون بیاید، نبود از تو تایی مو
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۲۱
-تای مو: تار مو

ای سالک، تو عاشق حضرت حق هستی و حق آن کسی است که هرگاه تجلی کند حتی به اندازه تار مویی هم از هستی موهوم و مجازی تو باقی نمی ماند. [ما می گوییم خدا به مرکزمان آمده است در صورتی که هنوز یک من ذهنی بزرگ داریم.]

صد چو تو فانی ست پیش آن نظر
عاشقی بر نفی خود خواجه مگر؟
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۲۲

در پیش آن نظر واقعی، صدها من ذهنی مانند تو فانی می‌شوند. ای خواجه مگر عاشق فنای من ذهنی خود هستی و آن را انکار می‌کنی و می‌گویی من این من ذهنی نیستم؟ [اگر آن نظری که مولانا می‌گوید این لحظه در ما به وجود بیاید در این صورت باید من‌های ذهنی فانی شوند. ما باید بفهمیم که دیگر براساس عقل من ذهنی حرف نزنیم، بلکه اجازه بدهیم زندگی از طریق ما حرف بزند و زندگی مان را درست کند.]

سایه‌یی و، عاشقی بر آفتاب
 شمس آید، سایه لا گردد شتاب
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۲۳

ای انسان تو در من ذهنی مانند سایه‌ای هستی که عاشق آفتاب شده‌ای. به تدریج که فضا را باز کرده و آفتاب حضور از درونت طلوع کند و بالا بیاید، سایه یعنی من ذهنی با شتاب محو می‌گردد.

خفته هزار غم خورد از بهر هیچ چیز
 در خواب، گرگ بیند، یا خوف ره‌زنی
 -مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، ترجیع شمارهٔ چهل و سوم

کسی که به خواب ذهن و همانیدگی‌ها فرو می‌رود و فکرهای من‌ذهنی را جدی می‌گیرد، غم بسیاری می‌خورد، زیرا خواب می‌بیند و در خواب ذهن چیزهایی درست می‌کند که مانند یک گرگ درنده او را به‌عنوان هشیاری می‌درد. از طرفی بابت از دست دادن همانیدگی‌هایش بسیار می‌ترسد.

در خواب، جان ببیند صد تیغ و صد سنان
بیدار شد، نبیند زان جمله سوزنی
-مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، ترجیع شمارهٔ چهل و سوم

مادامی که انسان در خواب ذهن است، برای خود دشمنان ذهنی می‌سازد و فکر می‌کند که آن‌ها با صد شمشیر و نیزه می‌خواهند به او حمله کنند و همانیدگی‌هایش را از او بگیرند. وقتی فضای درون را باز کرده و از خواب ذهن بیدار می‌شود، می‌فهمد که این‌ها توهم بوده و هیچ خبری از آن‌همه شمشیرزن و نیزه‌به‌دست نیست. حتی کسی نیست که سوزنی در دست داشته باشد و هیچ‌کس دشمن او نبوده و با او کاری ندارد.

خفته آن باشد که او از هر خیال
دارد اومید و کند با او مقال
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۱۳
-مقال: گفت و گو

خفته در ذهن آن کسی است که از هر فکر همانیده‌ای که این لحظه در ذهنش می‌آید امید زندگی و نجات دارد.
درحالی که زندگی و فکر سازنده در این لحظه از فضای بازشده درون می‌آید.

دیو را چون حور بیند او به خواب
پس ز شهوت ریزد او با دیو، آب
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۱۴
-حور: زن بغایت زیبای بهشتی

انسانی که در خواب ذهن فرورفته مانند کسی است که در خواب با زیبارویی عشق‌بازی می‌کند و کثیف و آلوده می‌شود.

چونکه تخمِ نسل او در شوره ریخت
او به خویش آمد، خیال از وی گریخت
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۱۵

وقتی که آن جوان بذر تولید و تکثیر نسل خود یعنی نطفه‌اش را از دست داد، همین که به خود می‌آید درمی‌یابد که همه این‌ها خیالی بیش نبوده است. [به بیانی دیگر وقتی با پیروی از جهت‌های ذهنی، زندگی انسان در خواب و خیال ذهن هدر شد، انسان به خودش می‌آید و متوجه می‌شود که تمام این مدت با شیطان زندگی می‌کرده و انرژی زنده زندگی را در خواب و خیال بیهوده، تلف کرده و هیچ حاصلی نداشته است.]

ضعف سرّ بیند از آن و تن پلید
آه از آن نقش پدید ناپدید
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۱۶

این شخص وقتی از خواب ذهن و همانیدگی‌ها بیدار می‌شود متوجه آثار خرابی و ضعف عقل که نتیجه پیروی از من‌ذهنی است، می‌شود ولی افسوس تمام چیزهایی که در خواب همانیدگی‌ها با آن‌ها مشغول بوده جز خیالی گذرا و آفل نبوده است.

چونکه غم بینی، تو استغفار کن
 غم به امر خالق آمد، کار کن
 -مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۸۳۶
 -استغفار: طلب مغفرت کردن، عذرخواهی

وقتی دچار غم شدی توبه کرده، از خداوند معذرت خواهی کن و بدان که در مرکزت همانیدگی و ضعف سر داری. با فضاگشایی به این لحظه برگرد، همانیدگی را شناسایی کن و ببنداز، این غم به امر خداوند آمده است تا تو کار کنی یعنی فضا را بگشایی و آن چیزی که ذهنت نشان می دهد را معطل کرده و از آن استفاده نکنی و با حفظ حضور ناظر از خواب ذهن بیدار شوی.

فعلِ توست این غصه‌های دم‌به‌دم
این بود معنی قد جَفَّ الْقَلَمُ
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۸۲

[وقتی از خواب ذهن و همانیدگی‌ها بیدار شوی می‌فهمی که] این غصه‌های پی‌درپی نتیجهٔ اعمال توست که براساس من‌ذهنی به صورت درد و غصه در بیرون منعکس می‌شود. پس معنی حدیث «قَدْ جَفَّ الْقَلَمُ» نیز همین است که قلم خداوند این لحظه درون و بیرون تو را مطابق شایستگی و سزاواری‌ات می‌نویسد. سزاواری تو بستگی به این دارد که چقدر در این لحظه فضا را باز می‌کنی و مسئولیت زندگی‌ات را به‌عهده گرفته و هشیاری حضرت را بالا می‌بری.

حدیث
-«جَفَّ الْقَلَمُ بِمَا أَنْتَ لَاقٍ.»

«خشک شد قلم به آنچه سزاوار بودی.»

ذره‌یی گر جهد تو افزون بود

در ترازوی خدا موزون بود

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۴۵

اگر این لحظه ذره‌ای بر سعی و تلاش تو برای فضاگشایی و گشودن آسمان درونت افزوده شده و خردِ زندگی به فکر و عملت جاری شود، در ترازوی خداوند محاسبه می‌گردد و زندگی به نفع تو عمل می‌کند.

می‌روی در خواب، شادان چپ و راست

هیچ دانی راه آن میدان کجاست؟

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۱۲

در خواب ذهن درحالی که از طریق همانیدگی‌ها می‌بینی شادان به این طرف و آن طرف می‌روی. آیا هیچ می‌دانی که راه آن میدان یعنی فضای یکتایی کجاست؟

تو ببند آن چشم و، خود تسلیم کن
خویش را بینی در آن شهر کهن
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۱۳

چشم من ذهنی و دیدن از طریق همانیدگی‌ها را ببند و خود را تسلیم کن، آن‌گاه خود را در آن شهر قدیمی، در فضای یکتایی، می‌بینی.

چشم چون بندی که صد چشم خمار
بند چشم توست این سو از غرار
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۱۴
-غرار: گول خوردن

تو چگونه چشم فرو می‌بندی در حالی که در این دنیا صدها چشم مست یعنی چشم همانیدگی تو را فریفته و حجاب چشم تو شده‌اند.

چارچشمی تو ز عشقِ مشتری
بر امید مهتری و سروری
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۱۵

اما تو در من ذهنی به طمع بزرگی و سروری، علاقه فراوانی به مشتری داری و چهارچشمی به انتظار مشتری نشسته‌ای که خودت را بفروشی و دیده شوی و مردم به تو احترام بگذارند.

ور بخسپی، مشتری بینی بخواب
جغد بد کی خواب بیند جز خراب؟
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۱۶

اگر بخواب هم فروری، خواب مشتری خود را می‌بینی. برای مثال، جغد شوم در خواب چه چیزی جز خرابه می‌بیند؟ [یعنی تو در من ذهنی هر فکر و عملی هم بکنی منجر به تخریب و درد می‌شود.]

مشتری خواهی به هر دم پیچ پیچ
تو چه داری که فروشی؟ هیچ هیچ
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۱۷

تو که هر دم در تبوتاب مشتری و مرید به خود می‌پیچی، چه متاعی برای فروش داری؟ مسلماً هیچ هیچ.

گر دلت را نان بُدی یا چاشتی
از خریداران فراغت داشتی
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۱۸

اگر در دلت غذای خداگونه و قوت الهی بود، دنبال خریدار نمی‌گشتی. [هرکسی دنبال خریدار این جهانی است
حتماً در مرکزش غذای روح، آرامش، قدرت معنوی، هدایت و خرد خدایی ندارد.]

چشم داری تو، به چشم خود نگر
منگر از چشم سفیهی بی خبر
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۴۲

تو خودت چشم داری، فضا را باز کن و با چشم عدم نگاه کن، چرا تقلید می کنی و با چشم سفیهی هم چون
من ذهنی و یا من های ذهنی نگاه می کنی؟

گوش داری تو، به گوش خود شنو
گوش گولان را چرا باشی گرو؟
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۴۳

تو گوش عدم داری، با گوش خودت بشنو. چرا گوش خود را به من های ذهنی احمق سپرده ای، به سخنان
احمقان آن ها گوش می کنی و قدرت تشخیص خود را به کار نمی بری؟ چرا فضا را باز نمی کنی تا به گوش
عدم شنو و ذات خدایات دست پیدا کنی؟

بی ز تقلیدی، نظر را پیشه کن
هم برای عقل خود اندیشه کن
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۴۴

ای انسان تقلید را رها کن. فضا را بگشا و هشیاری نظر را پیشه خود کن. ذهنت را در اختیار خداوند قرار بده و بگذار زندگی از طریق تو با ذهن بدون هویت بیندیشد. [هرگاه با من ذهنی و هم هویت شدگی می اندیشیم از دیگران تقلید می کنیم.]

حَسِّ خُفَّاشْت، سَوِي مَغْرَبِ دَوَان
 حَسِّ دَرِپَاشْت، سَوِي مَشْرِقِ رَوَان
 -مَولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷
 -درپاش: نثار کننده مروارید، پاشنده مروارید، کنایه از حَسِّ رُوحَانِي انسان.

ای انسان لحظه‌ای که فضا را می‌بندی و از طریق همانیدگی‌ها می‌بینی حس ظاهری‌ات مانند خفاشی شتابان به سوی مغرب یعنی به سوی تخریب و مرگ می‌رود ولی وقتی در این لحظه با فضاگشایی مرکزت را عدم می‌کنی و با هشیاری نظر می‌بینی، حس باطنی‌ات، تو را به سرعت به سوی خورشید تابان حقیقت می‌کشاند و آفتاب زندگی در درونت طلوع می‌کند.

راه حس، راه خران است ای سوار
 ای خران را تو مزاحم، شرم دار
 -مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۸

ای که بر خر من ذهنی سوار هستی، بدان که راه حس یعنی من ذهنی و همانیدگی‌ها راه خران است. ای کسی که در من ذهنی مدام درد ایجاد می‌کنی و مزاحم خران و حتی من‌های ذهنی دیگر شده‌ای، حیا کرده، راه آن‌ها را ترک کن و به راه رهیدگان از حواس من ذهنی درآ. [مولانا می‌خواهد بگوید که یک خر عقلش از یک انسان من ذهنی بیشتر است، چرا که خر به انسان سود می‌رساند، ولی کسی که به لحاظ من ذهنی بزرگ شده‌است، من‌های ذهنی دیگر را کمک نمی‌کند و مزاحم زندگی آن‌ها می‌شود.]

پنج حسّی هست، جز این پنج حس
 آن چو زرِ سرخ و این حس‌ها چو مس
 -مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۹

غیر از این پنج حس ظاهری [دیدن، شنیدن، لمس کردن، بوییدن و چشیدن] پنج حس دیگری نیز وجود دارد که مختص هشیاری حضور بوده و مثل طلای سرخ ارزش و اعتبار دارد ولی حواس ظاهری، هشیاری من‌ذهنی، در مقایسه با آن حواس، مانند مس در مقابل طلای سرخ فاقد ارزش است. [هشیاری حضور آباد می‌کند و من‌ذهنی خرابی به‌بار می‌آورد.]

اندر آن بازار کایشان ماهرند
حس مس را چون حس زر، کی خرنند؟
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۰

در بازار خداوند که نظم و عقل زندگی کار می کند، انسان هایی مثل مولانا که به خدا زنده شده و در کار حس زر، هشیاری حضور، مهارت دارند، کی حس من ذهنی که مانند مس بی اعتبار بوده را مانند حس لطیف هشیاری حضور که همانند طلا ارزش دارد، می خرنند؟ [مولانا حرف من ذهنی را نمی خرد و ارزشی برای من ذهنی قائل نیست.]

حسّ ابدان، قُوتِ ظلمتِ می خُورد
 حسّ جان، از آفتابی می چرد
 -مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۱

حس بدن‌ها، من‌های ذهنی، غذای تاریکی، غصه و درد می‌خورند اما حس جان، حس فضای گشوده‌شده، از آفتاب زندگی می‌چرد.

ز زندان خلق را آزاد کردم
 روان عاشقان را شاد کردم
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۰۲

[مولانا از زبان خداوند می‌گوید:] وقتی انسان‌ها فضا را باز کردند من آن‌ها را از زندان همانیدگی که برای خود ساخته بودند، آزاد کردم. من به عاشقان یعنی کسانی که در این لحظه فضاگشایی می‌کنند و از جنس عشق می‌شوند شادی بی‌سبب بخشیدم و روان آن‌ها را که به خاطر رفتن به ذهن غمگین شده بود شاد کردم.

دهان اژدها را بردردم
 طریق عشق را آباد کردم
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۰۲

من دهان اژدها، من های ذهنی که دائماً هشیاری حضور را در انسان می بلعند و زندگی را به مانع و مسئله و دشمن تبدیل می کنند، دریدم. وقتی انسان را از نظام تخریب من ذهنی او بیرون کشیدم و از همانیدگی هایش که رنگ و بویی از خرد کل ندارند دور کردم، او را زیر نظام آباد خداوندی آوردم و بدین ترتیب راه عشق و عقل کل را آباد کردم.

زهی باغی که من ترتیب کردم
زهی شهری که من بنیاد کردم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۰۲

اگر انسان‌ها با من ذهنی خود باغ و پارک ذهنی درست نکنند، چیزهای غصه‌آلود را کنار هم نچینند و تمام فکر و ذکرشان را برای حفظ و نظم آن پارک ذهنی به کار نگیرند، من خارستان من ذهنی را به هم می‌زنم و برایشان باغی می‌سازم که میوه‌های خوبی بدهد. اگر انسان‌ها نخواهند با من ذهنی‌شان شهر بسازند و آن را آباد کنند، من برایشان می‌سازم.

چونکه سر که سرکگی افزون کند
 پس شکر را واجب افزونی بود
 -مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷
 -سرکگی: ترشی

وقتی من ذهنی بخواهد سر که و درد را زیاد کند، پس واجب است که شیرینی و شادی فضای گشوده شده اضافه شود. [به بیانی دیگر وقتی موج درد در جهان برمی خیزد و به طور جمعی مردم را گرفتار می کند، در این صورت انسان های زنده به خدا که از جنس شکر هستند، باید فضا را باز کرده و شادی و شیرینی را در جهان پخش کنند.]

-با تشکر:
 تنظیم کننده متن: لیلا
 گوینده: لیلا



خانم پارمیس



با سلام خدمت آقای شهبازی عزیز و بزرگوار، و همراهان گنج حضور

خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۳۵ گنج حضور، بخش چهارم

شهر ما فردا پُر از شکر شود
شکر ارزان ست، ارزان تر شود
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۲۸

اگر همه ما انسان‌ها فضا را باز کنیم، شهرمان فردا پر از شادی و شیرینی شکر خواهد شد. شیرینی و شادی ارزان و در دسترس است اما اکنون با وجود ابیات مولانا ارزان تر هم خواهد شد.

در شکر غلطید ای حلواییان
هم‌چو طوطی، کوری صفرایان
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۲۹

ای کسانی که از جنس شادی هستید، برخلاف میل من‌های ذهنی که عاشق غم و درد هستند، هم‌چون طوطی که عاشق شکر است در شادی و شیرینی شکر بغلتید.

نیشکر کوبید کار این است و بس
جان برافشانید یار این است و بس
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۳۰

دائماً نیشکر بکوبید و شادی در جهان پخش کنید چرا که کار درست فقط همین است که با فضاگشایی از مرکزتان شادی بیاورید و در جهان پخش کنید تا از طریق آن به زندگی مردم جان بدهید زیرا تنها یار حقیقی خداوند است که باید همگی به او زنده شویم.

انبیا گفتند: در دل علتی ست
 که از آن در حق شناسی آفتی ست
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۷۷

انبیا گفتند: در دل انسان یک مرضی به نام من ذهنی وجود دارد که در مسیر خداشناسی، هم چون آفتی ست که مانع شناخت خداوند و خود اصلی انسان می شود.

تو سبب سازی و دانایی آن سلطان بین
 آنچه ممکن نبود، در کف او امکان بین
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۰۲

ای انسان تو به جای آن که با سبب سازی ذهن به دنبال زیادتر شدن همانیدگی ها برای خوب کردن حالت باشی، فضا را باز کن و سبب سازی و دانایی خداوند را ببین. در این حالت آگاه باش آن چیزی که با ذهنت غیر ممکن به نظر می رسد، در دستان خداوند امکان پذیر می شود و تو می توانی دردهایت را درمان کنی.

پرده‌های دیده را داروی صبر
هم بسوزد، هم بسازد شرح صدر
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۱

داروی صبر و فضاگشایی، هم می‌تواند پرده‌های همانیدگی را بسوزاند تا دید عدم باز شود، هم فضای درون
سینه را می‌گشاید تا درمان از آن جا بیاید.

تو شفایی، چو بیایی خوش و رو بنمایی
سپه رنج گریزند و نمایند قفا
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۷

خداوندا، تنها شفای تمام دردهای من، تو هستی. اگر همان موقع که من با رضایت قلبی، بدون توجه به آن چه
ذهن نشان می‌دهد، فضا را بگشایم و تو خوش و خرامان به مرکز بیایی و رویت را نمایان کنی، سپاه درد و رنج
پشتشان را به من می‌کنند و می‌گریزند.

به طبیبش چه حواله کنی ای آب حیات؟
از همانجا که رسد درد، همانجاست دوا
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۷

ای خداوندی که آب حیات هستی، چرا انسان را برای شفای دردهایش به سوی همانیدگی‌ها و طبیب‌های این جهانی که ذهن نشان می‌دهد حواله می‌کنی؟ در حالی که آن‌ها خودشان دلیل دردها و حال بد انسان هستند. اگر انسان در اطراف هر چیزی که به او درد می‌دهد، فضا را بگشاید و آن همانیدگی را شناسایی کند فوراً میل به انداختن آن و درمانش را پیدا می‌کند.

آنچه گوید نفس تو کاینجا بدست
 مَشْنَوِش چون کار او ضد آمدهست
 -مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۲۶۶

به هر چیزی که نفس یا من ذهنی بد نشان می‌دهد و هرچه که می‌گوید فضاگشایی نکن، سخت بگیر و غصه بخور، هیچ توجهی نکن، چرا که کار او غلط بوده و برعکس کار زندگی است.

اندرین ره ترک کن طاق و طرنب
 تا قلاووزت نجنبد تو مجنب
 -مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۲۹

در این راه یکی شدن با زندگی و رفتن به فضای یکتایی، طاق و طرنب و هیاهوی من ذهنی را رها کن یعنی نسبت به تمام چیزهایی که توجه تو را جلب می‌کند و در ظاهر موجب جلال و شکوه من ذهنی می‌شود، بی توجه باش. می‌دانم را رها کن و راهنمایی هم چون مولانا داشته باش تا قبل از انجام هر کاری، به راهنمایی و توصیه‌های او توجه کنی.

هر که او بی سر بجنبد، دم بود
جنبشش چون جنبش کژدم بود
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۳۰

هر کسی که با من ذهنی، بدون سر و خرد زندگی بجنبد، شبیه حرکت دمی است که با این که از سر جدا شده اما تکان‌های نامنظمی می‌خورد. در این حالت حرکت و رفتارش درست مانند عقرب خطرناک است و مرتب درد پخش می‌کند.

گژرو و شبکور و زشت و زهرناک
پیشه او خستن اجسام پاک
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۳۱
-خستن: آزرده شدن، زخمی کردن، در اینجا مراد نیش زدن است.

عقرب در شب ذهن کور است پس حرکاتش زشت و نامنظم و چون زهرناک است، دائماً درد پخش می‌کند. هم‌چنین کار و پیشه او زخمی کردن انسان‌های پاکی است که می‌خواهند به زندگی زنده شوند.

سَر بکوب آن را که سرش این بود
خلق و خوی مستمرش این بود
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۳۲

سر این من ذهنی بی ارزش را بکوب و آن را از بین ببر زیرا سرش در این است که سرنگون شود. خلق و خوی
همیشگی این عقرب من ذهنی این است که درد پخش کند و همه را نیش بزند، به خصوص کسانی که از جنس
حضور هستند.

بازگرد از هست، سوی نیستی
طالب ربی و ربانیستی
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۸۸

ای انسان از حالتی که تو در ذهنت حس وجود داری و فکر می کنی من ذهنی هستی به سوی عدم بازگرد، چرا که
تو در اصل طالب خداوند و زنده شدن به او هستی.

بازگرد اکنون تو در شرح عدم
 که چو پازهرست و، پنداریش سم
 -مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۴۵

اکنون هرچیزی که ذهن به تو نشان می‌دهد را رها کن و با فضاگشایی به انبساط درونت بازگرد تا در هروضعیتی که هستی، خرد زندگی هم‌چون پادزهری به دادت برسد و دردهایت را شفا دهد، هرچند که تو در من ذهنی برعکس می‌بینی و آن را سم می‌پنداری.
 [این بستگی به انتخاب تو در این لحظه دارد که با عقل من ذهنی تصمیم‌گیری یا با فضاگشایی از خرد زندگی استفاده کنی.]

رحمتی، بی‌علتی بی‌خدمتی
آید از دریا، مبارک ساعتی
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۲۴

ای انسان، بالاخره زمانی که در این لحظه با فضاگشایی قدم برداری، خواهی دید که رحمت و برکت خداوند در این ساعت مبارک از دریای فضای یکتایی به چهاربعدت جاری می‌شود، بدون آن که ذهن دخالتی کند و یا علت و منطقی برای آن بیابد.

جز که تسلیم و رضا کو چاره‌ای؟
در کف شیر نر خون خواره‌ای
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۷۷

غیر از تسلیم و رضایت درونی در برابر اتفاق این لحظه و بی‌اثر کردن اتفاق از طریق فضاگشایی در اطراف آن، هیچ چاره‌ای در مقابل خداوندی که هم‌چون شیر نری به خونِ همانیدگی‌های مرکزِ انسان تشنه است، وجود ندارد.

همه عالم چو تند و تو سر و جان همه
کی شود زنده تنی که سر او گشت جدا؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۷

خداوندا اگر تمام کائنات و هرچه که در آن هست به‌عنوان تن در نظر گرفته شود، تو سر و جان همه هستی به‌طوری که زندگی بدون تو ممکن نیست. انسان نیز در من‌ذهنی هم‌چون تنی بی‌جان از سرش جدا شده، پس تا وقتی که بی‌سر است و من‌ذهنی را نگه داشته، هرگز به زندگی زنده نخواهد شد.

صد هزاران سالِ ابلیسِ لعین
 بود ابدال امیرالمؤمنین
 -مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۹۶

صد هزاران سال است شیطان که همان من‌ذهنی بزرگ است، اشتباهاً به‌جای امیرالمؤمنین که نماد زندگی است نشسته و انسان‌ها را فریب می‌دهد، به‌طوری‌که انسان‌ها به‌اشتباه او را پرستش کرده و از او نجات می‌خواهند، درحالی‌که او آن‌ها را به‌سوی درد و نابودی می‌کشاند.

آینه‌ات، دانی چرا غماز نیست؟
 زآنکه زنگار از رخس ممتاز نیست
 -مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴

می‌دانی چرا آینه دل تو همانیدگی‌ها و حتی پیشرفت معنوی‌ات را نشان نمی‌دهد؟ زیرا زنگار سیاهی و جهل من‌ذهنی را از روی این آینه که همین حضور ناظر و فضای بازشده درون توست، پاک نکرده‌ای.

من از عدم زادم تو را، بر تخت بنهادم تو را
 آینه‌یی دادم تو را، باشد که با ما خو کنی
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۳۶

[مولانا از زبان زندگی می‌گوید:] ای انسان، من تو را از نیستی و عدم به وجود آوردم و با نشاندن تو بر تخت سلطنت، پادشاه این جهان کردم سپس آینه حضور را به دستت دادم، باشد که به وسیله آن ناظر ذهنت شوی و خوی ما را بگیری.

ور تو ریو خویشتن را منگری
 از ترازو و آینه، کی جان بری؟
 -مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۵۸۳
 -ریو: مکر و حيله، نیرنگ

ای انسان، اگر تو منکر داشتن من ذهنی، حيله گری آن و فکر کردن بر حسب همانیدگی‌ها هستی، پس فضاگشایی نمی‌کنی و در نتیجه نمی‌توانی این ترازو و آینه زندگی را به دست بگیری تا از طریق آن‌ها درست بینی و درست بسنجی و از دست من ذهنی نجات پیدا کنی.

گر طَمَع در آینه برخاستی
در نفاق، آن آینه چون ماستی
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۷۲

اگر آینه طمع داشت، دیگر واقعیت را درست نشان نمی‌داد، به‌طور مثال اگر کسی زشت بود، او را زیبا نشان می‌داد. در نتیجه مثل ما انسان‌ها منافق و دورو می‌شد.

گر ترازو را طَمَع بودی به مال
راست کی گفتی ترازو وصف حال؟
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۷۳

اگر ترازو نسبت به مال طمع داشت دیگر وزن‌ها را درست نشان نمی‌داد و ابزار مناسبی برای اندازه‌گیری عادلانه نبود چراکه از روی طمع، وزن‌ها را کم‌تر و یا زیادتر از آن‌چه هستند نشان می‌داد.
[انسان نیز در من‌ذهنی ترازوی غلطی است زیرا سنجش او با عدالت زندگی همراه نیست.]

آینه‌جویی ست نشان جمال
 که رخم از عیب و کلف عاری ست
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۱۲
 -آینه‌جویی: حالت کسی که در طلب آینه باشد.
 -کلف: لکه، لک و پیس

به دنبال آینه گشتن، نشانه زیبایی است، زیرا انسان زیبا که خودش را به دور از هرگونه عیب و نقصی می‌داند، دوست دارد مرتب خودش را در آینه ببیند و از زیبایی و بی‌عیب و نقص بودنش لذت ببرد. هم‌چنین هرکسی که با فضاگشایی و انداختن همانیدگی‌های مرکزش، زیبایی درونش را ببیند، دنبال آینه حضور می‌گردد تا به صورت حضور ناظر به جهان بیرون و درونش نگاه کند.

هم ترازو را ترازو راست کرد
هم ترازو را ترازو کاست کرد
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۲

هر انسان یک ترازویی است که اگر با انسان‌هایی هم‌چون مولانا قرین شود، ترازویش درست کار می‌کند اما اگر با من‌های ذهنی قرین شود ترازویش خراب می‌شود.

گفتم آخر آینه از بهر چیست؟
تا بداند هر کسی کو چیست و کیست؟
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۹۴

من از خودم پرسیدم آینه برای چه به وجود آمده؟ [پاسخ آمد،] تا هر کس بتواند با فضاگشایی خودش را از فضای ذهن عقب بکشد، افکارش را مشاهده کند و به‌عنوان حضور ناظر آگاه شود که چه کسی هست و از چه جنسی است.

آینه آهن برای پوستهاست
 آینه سیمای جان، سنگی بهاست
 -مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۹۵
 -آینه آهن: صفحه‌های صیقلی آهن که در قدیم به جای آینه به کار می‌رفته است.

همان‌طور که آینه آهنی فقط صورت انسان را نشان می‌دهد، آینه من‌ذهنی هم فقط می‌تواند همانیدگی‌ها را نشان دهد اما آینه حضور بسیار گرانبهاست و نه تنها خودش را به‌عنوان خداییت می‌شناسد بلکه به‌عنوان حضور ناظر من‌ذهنی را نیز می‌بیند و بر هرچه که از ذهن می‌گذرد آگاه است.

آینه جان نیست الا روی یار
 روی آن یاری که باشد زان دیار
 -مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۹۶

آینه جان فقط روی یار است همان یاری که از جنس فضای گشوده‌شده است، یعنی خداوند یا انسانی که به او زنده شده‌است.

گفتم: ای دل آینه کلی بجو
رو به دریا، کار بر ناید به جو
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۹۷
-آینه کلی: در اینجا اشاره به انسان‌های رشد یافته و به کمال رسیده می‌باشد.

با خود گفتم: ای دل، من ذهنی را رها کن و برو آینه کلی که همان خداوند است را جست‌وجو کن. دیگر این جوی
من ذهنی به درد تو نمی‌خورد، پس فضا را باز کن و به سوی دریای یکتایی، خداوند برو.

زین طلب بنده به کوی تو رسید
 درد، مریم را به خرما بن کشید
 -مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۹۸
 -خرما بن: درخت خرما، نخل

[مولانا خطاب به خداوند می فرماید:] به خاطر همین طلب زنده شدن به تو است که انسان با فضاگشایی و رها شدن از غصه های من ذهنی به کوی تو رسید. همان طور که درد زایمان، مریم را زیر درخت خرما بن رساند، درد زاییده شدن از من ذهنی نیز انسان را تا درخت حضور می کشاند تا با فضاگشایی، از میوه ها و برکات فضای گشوده شده بهره مند شود.

قرآن کریم، سوره مریم (۱۹)، آیه ۲۳
 -«فَأَجَاءَهَا الْمَخَاضُ إِلَى جِذْعِ النَّخْلِ قَالَتْ يَا لَيْتَنِي مِتُّ قَبْلَ هَذَا وَكُنْتُ نَسِيًّا مَنْسِيًّا»

«درد زاییدن او را به سوی تنه درخت خرمایی کشانید. گفت: ای کاش پیش از این مرده بودم و از یادها فراموش شده بودم.»

دیده تو چون دلم را دیده شد
شد دل نادیده، غرق دیده شد
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۹۹

خداوندا، زمانی که چشمِ تو چشمِ دلم شد و تو به جای من نگاه کردی، آن دید من ذهنی غرق دیده تو شد و از بین رفت.

آینه کُلی تو را دیدم ابد
دیدم اندر چشمِ تو، من نقشِ خود
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۰

خداوندا، من بعد از مدتی فضاگشایی با حاضر شدن در این لحظه ابدی و زنده شدن به ذات اصلی ام، به عنوان حضورِ ناظر آینه کُلی تو را دیدم و با چشمانت به جهان نگاه کردم، آن گاه من ذهنی و خودِ حقیقی ام را دیدم و بالاخره فهمیدم که چه کسی هستم.

[اگر انسان تمام همانیدگی های مرکزش را بیندازد، تبدیل به آینه کُلی خداوند می شود.]

گفتم: آخر خویش را من یافتم
در دو چشمش، راه روشن یافتم
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۱

با خود گفتم: بالاخره خود حقیقی‌ام را پیدا کردم و با زنده شدن به خداوند و دیدن از طریق چشمانِ او، راه روشن زندگی‌ام را پیدا کردم.

-با تشکر:
تنظیم‌کننده متن: پارمیس
گوینده: پارمیس



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود

